

کورش بزرگ «من بندهای برده داری را بریدم» سروده‌ی بهار شکنی

در یک غروب کهنه‌وبی رونق و تار،

در حسرت یک پنجره تاروشنایی،

در جستجوی روزنی سوی رهایی،

در آرزوی فرصت دیدار «انسان»،

زین می‌کنم من تو سن اندیشه ام راهر سوشتابان

در زیر چتر آسمان هر جا که پویم

جز درد و اندوه و ستم چیزی به جانست

در چار سوی این رباط کهنه کوبی

مردی و رادی و وفا فرمانروانست.

در خیم ایام باد اس خون آلوده‌ی دنده خوبی

در کار بیداد و جنون ترک تاز است

پندار آدم،

پندار ظلم و پیشه اش ویرانه ساز است.

تن خسته از اندیشه های زندگی سوز

در آرزوی دیدن روزی دل افروز

در حسرت دیدار انسان
آسان که باید، آسان که شاید
یکبار دیگر کافور غم از جسم و جانم می تکانم
دل راز دست ناامیدی می رانم
پش. اک فریادم هوار امیثخافذ:
«آخر کجایی روشانی»
ناکه به یکبار،
از لبلای ابرهای سرد و غمبار،
گل میکند خورشید زرتار
بارنگهای روشن و شاد
در چهره‌ی پاک ابر مردی امرداد
مردی که از زرفای تاریکی درخشید
جوشید و کوشید
مردی که بنیان ستم زیر و زبر کرد؛
چون جویباری نرم و آرام،
بانک نوای مهر خیزش در کوشایم می نشیند:

«کورش منم شاه جهان شاه سیمبر
کورش منم کشور جهان دادگستر

آزاده ای پویای راه روشنایی

دلسته می آمین مهر و پارسیانی

در کرم کرم ظلم و تاراج،

در روزگار برده داری،

آنکه که در خونان خونیز با سر فرزازی

فرزند آدم راه آتش می کشیدند

مست جنون و شهوت و خون

کوش و زبانش می بریدند

هر جا که رفتم، هر جا که بودم،

از چهره کتی ننگ در خوی زودوم

من مهر را در سینه می هستی نشاندم

مهر کیای من در این دنیای تاریک،

از زرفهای دشمنی با سرباورد

از آن هزاران بوته می زرینه روید

هر بوتۀ گل کرد

در روز کارانی که هر کشور کشانی،

شهر و دیار مردمان ویرانه میکرد،

روزی که بوتۀ آندوه

در هر سرایی خانه میکرد،

هر جا رسیدم،

ویرانه‌ها را سربۀ سرآباد کردم

در سایه‌ی تدبیر و رایم

گسترده شد کیتی همه در زیر پایم

آشور و ماد و بابل و لیدی سرایم

من رامش و مهر و خرد بنیاد کردم

در باور من،

انسان نادر استینی از خدا بود

بر هستی و بر جان خود فرمانروا بود

آزادگی کنخنده‌ای بس پر بها بود

پس بندگی برده داری را بریدم

وان بندگان از بند غم آزاد کردم

آنگه به آرام،

هر کس به فرمان خدای خویش خزند

هر کس به آمین و مرام خویش پابند

من مردمان سوته دل را شاد کردم

آوای کورش،

آن دلشین چاووش جان بخش ربانی،

پیک سرور و روشانی،

بر بالهای باد بگرد تابی کرانه‌های شتابد

شب سایه‌های مبهمی پاشیده بردشت

بر جلگه‌ی پارس

روی کهن آرامگاهی ساکت و سرد

سر می‌نم بر سنگهای سرد و خاموش

از بعضی سنگینی دل و جانم لبالب

زان سوی تاریکی به نگاه

باباهای نور باران، تندیس کورش رخ مینماید

اشکم به روی کوزه‌های غلتد آرام

فریاد خاموشی درونم میخروشد:

کای برترین آزاده‌ای مانا ترین مرد

اینک تو بنگر، بر روزگار تیره و غمبار انسان

سایندانی سفره‌ی چرکین دنیا

امروز هم پاتابه سر رنگین ننگ است

سایندانی سینه‌ی گسترده‌ی خاک،

امروز هم بازیچه‌ی آشوب و جنگ است

حالا شراد و رنگ حرفی تازه دارد

حالا سربازار آدم میفروشند

آزادی و آزادگی افسانه گشته

ای برترین آزاده‌ای مانا ترین مرد

ناکه غریو همسرایان شبانه

پژواک فریاد مراد می رباید

کویی زمین و آسمان سرداده بادد

بر بالهای باد بگرد، این ناله‌ی سرود: آخر کجایی روشنایی
آخر کجایی روشنایی